

داستان اول مجموعه داستان
تاکسی‌نوشت‌ها

ناصر غیاثی



انتشارات کاروان

www.caravan.ir



انتشارات کاروان
تاکسی‌نوشت‌ها
ناصر غیائی
(مجموعه داستان)

Taxi Diaries
Naser Ghiasi

چاپ دوم ۱۳۸۵
صفحه‌آرایی سارا محسن پور
نمونه‌خوان الهام نوبخت
طرح جلد آتلیه کاروان
لیتوگرافی همپو
چاپ طیف‌نگار
۱۰۰۰ نسخه

تمام حقوق محفوظ است. هیچ
بخشی از این کتاب، بدون
اجازه‌ی مکتوب ناشر، قابل
تکثیر یا تولید مجدد به هیچ
شکلی، از جمله چاپ، فتوکپی،
انتشار الکترونیکی، فیلم و صدا
نیست. این اثر تحت پوشش
قانون حمایت از مؤلفان و
مصنفان ایران قرار دارد.

ISBN: 964-8497-18-4

مرکز پخش: کاروان - ۸۸۰۰۷۴۲۱
تهران - صندوق پستی ۱۸۶-۱۴۱۴۵

email: info@caravan.ir
website: www.caravan.ir
nasserghiasi@hotmail.com

غیائی، ناصر، ۱۳۳۶
تاکسی‌نوشت‌ها / ناصر غیائی. -- تهران: کاروان، ۱۳۸۲.
۱۰۲ ص.
ISBN: 964-8497-18-4
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
۱. داستانهای کوتاه فارسی -- قرن ۱۴. الف. عنوان.
ت ۸۳/۶۲/۸۴۳ PIR ۸۱۵۲/۳۶۴
۱۳۸۲ ۱۳۸۲
کتابخانه ملی ایران ۲۵۶۶۲-۸۲ م

درآمد

شب و خیابان‌های غالباً سرد و خیس برلین، یک چشم به کنار خیابان، یک گوش به بی‌سیم در شکار مسافر و دل در هوای باران بیشتر. رگبار می‌خواهد دلم. از آن رگبارهایی که فقط پاییز رشت دارد. پس این مسافر بعدی کجاست؟ کیست؟ چرا پیدایش نمی‌شود؟ شده است مثل آفتاب، که دریغ می‌کند نورش را بر شهر.

دست بلند می‌کند. پیر مرد است، از آن پیر مردهای تر و تمیز آلمانی. کلاه شاپوی نارنجی روی موهای بلند سفیدش که تا روی شان‌های ریخته و پالتوی سیاه بلندش که درست تا بالای قوزک پایش می‌رسد، جلال و جبروتی دوست داشتنی به او می‌بخشد. آدرس می‌دهد. راه می‌افیم. رادیو کلاسیک دارد سمفونی پنج بته‌وون را با سازهای عربی پخش می‌کند. در هر حال و هوایی که باشی این موسیقی به وجدت می‌آورد.

- کار اصلی تان نباید راننده تا کسی باشد. درست است؟ غیر از رانندگی تا کسی چه کار می‌کنید؟

- زندگی!

- و در کنارش؟

- می‌نویسم. ترجمه می‌کنم و می‌خوانم.

- اجازه هست یک سیگار بکشم؟

- بفرمایید.

- شما هم یکی با من می‌کشید؟

- بله.

سر و تن اش را می‌آورد جلو:

- به چه زبانی می‌نویسید؟

- من ایرانی‌ام. به فارسی می‌نویسم.

- چند سال است این جایید؟

- بیست سالی می‌شود.

- منتظر بقیه‌ی سؤالاتش نمی‌شوم. می‌شناسمشان.

- مجردم. به قول شما آلمانی‌ها بین دو تا صندلی نشسته‌ام، نمی‌دانم متعلق به کدام. نمی‌دانم برگشتنی هستم یا ماندنی. ادبیات آلمانی خوانده‌ام و چنان که انتظارش می‌رفت، در رشته‌ی خودم کار پیدا نمی‌کنم. ناچارم نانم را از طریق رانندگی تا کسی در بیاورم.

معمولاً سؤالاتشان به همین جا ختم می‌شود. اما این یکی دست بردار نیست.

- الان دارید چه می‌خوانید؟

- انسان و سمبل هایش.
- پس روانشناسی هم می خوانید؟
- بله. ادبیات و روانشناسی.
- فقط به زبان مادری تان می خوانید؟
- نه. به آلمانی هم می خوانم.
- روزی چند ساعت کار می کنید؟
- کدام کار را می فرمایید؟ هفته ای شش روز، روزی هشت ساعت تا کسی می رانم؛ از چهار بعد از ظهر تا دوی شب. از دو تا چهار پشت کامپیوترم. تا ظهر می خوابم. بعد ناشتا، دوباره اگر کارهای خرید و نظافت نداشته باشم، کامپیوتر. کتابم را این تو می خوانم، سر ایستگاه، وقتی منتظر مسافرم.
- می رسم. کرایه اش شده چهار یورو و چند سنت. ده یورو می گذارد روی داشبرد و می گوید:
- آشنایی با آدم های جالب به آدم قوت قلب می دهد. آدم می فهمد که تنها نیست.
- دست می کند از جیب پالتویش یک کتاب بیرون می آورد:
- اجازه دارم این کتاب را به شما هدیه کنم؟ هنوز تماشا نکرده ام. بعداً یکی برای خودم می خرم.
- خودنویس اش را بیرون می آورد و در صفحه ی اول کتاب می نویسد: برای نویسنده، مترجم و راننده ی تاکسی، همکار و هموطنم. به سرعت پیاده می شود و می پیچد توی کوچه. سیگار را از پنجره می اندازم بیرون و می روم برای شکار بعدی که می دانم مثل این یکی مرغ خوش سخن نیست.